

# بالای من باور نخواهد کرد



نویسنده: جیرج سینگ

مترجم: فرید احمد کریمی

بالای من باورتان نمی  
شود، اما من در حقیقت  
مکتب ام را خیلی خوش  
دارم.

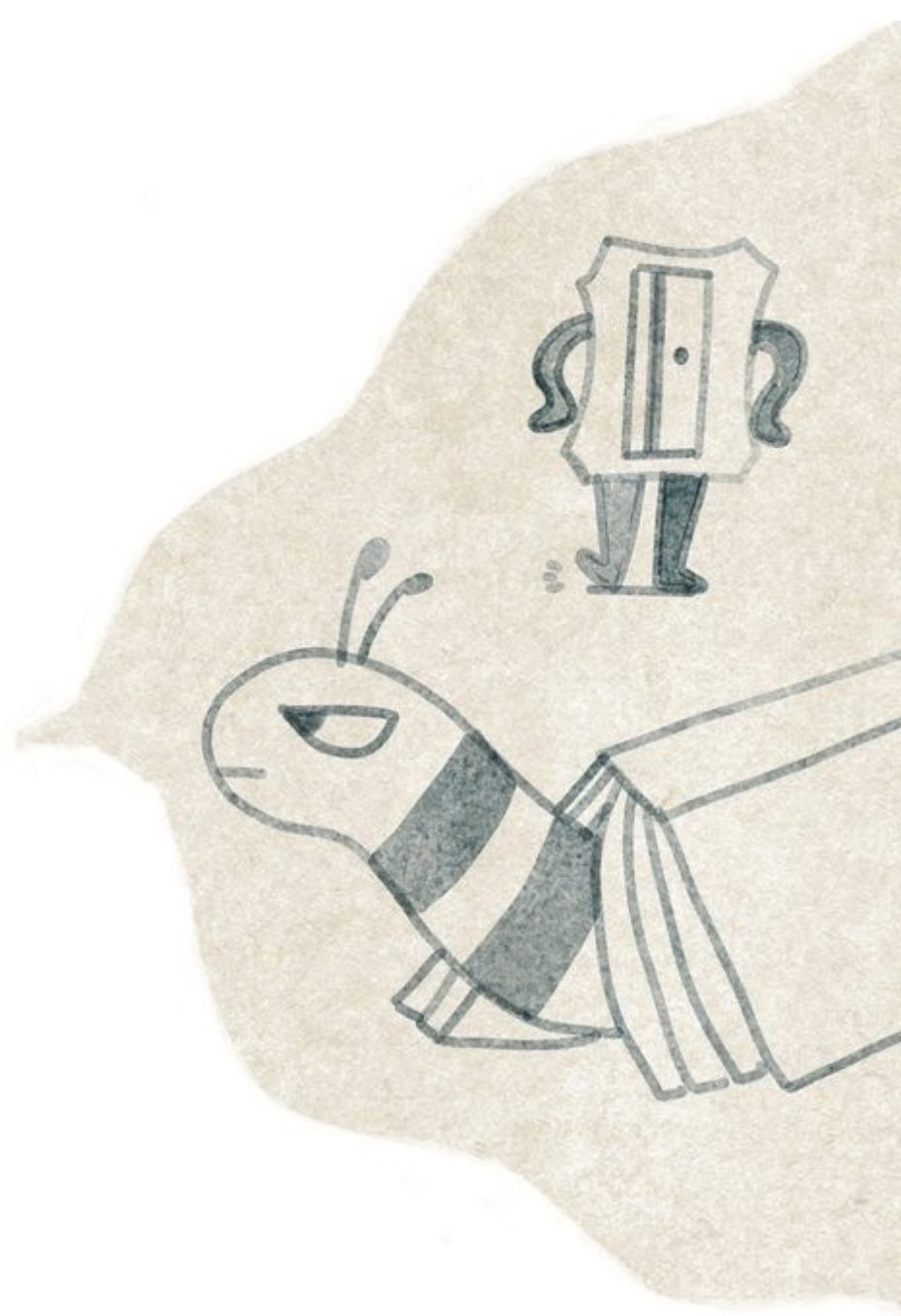


جا های زیاد برای  
دویدن و بازی دارد.



و وقتی بیرون زیاد گرم باشد،  
یک کتابخانه بزرگ دارد، جایی  
که من می روم و پنهان می  
شوم

اما اکثر اوقات، مکتب من را  
خیلی خوش ندارد.



باورتان نمی شود، اما مکتب من یک  
حوض بزرگ با ماهی های زیاد در آن را  
دارد.



وقتیکه دوستانم با من صحبت  
نمی کنند و دیگران از آزار  
دادن من خسته شده اند،  
خوش دارم کنارش ایستاد و  
ماهی ها را بشمارم.

من در کارها خیلی بد هستم،  
هر وقت فراموش می کنم که  
چند ماهی در آن وجود دارد.



اما می فهمید، من همه آنها را می شناسم: آبی های کوچک، آنها یکجا میباشند. نارنجی هایی که لکه های سیاه دارند تمام وقت خود را صرف نیش زدن به سنگ ها می کنند. ماهی سرخ می تواند زیاد بد خلق باشد. نقره پی ها همیشه در عجله هستند. اما فقط یک ماهی سرخ با بال های سفید وجود دارد.

کسی که احساس میکنم از همه تنهاتر است



سرم اور نمی کنید، اما من احساس می کنم او خاص ترین است. او مانند یک سایه حرکت می کند. فقط من می دانم که او کجای حوض زندگی می کند و چه وقت خوش دارد بیرون بیاید. گاهی ساعت ها منتظرش می مانم و در نهایت صنف را از دست می دهم.





مشکل این است که من  
در هیچ کار خوب  
نیستم.



چشمایم ضعیف شده  
بینی من همیشه ریزش دارد  
و وقتی صحبت می کنم  
صدایم خژ خژ می آید.

استاد هایم همیشه سرم  
غالمغال می زنند و هیچکس  
نمی خواهد پهلوی من  
بنشینند.



راستش، من در کارها آنقدر بد  
هستم، گاهی اوقات حتی  
نمی توانم گریه کنم.



سرم باور نمی کنید، اما همه  
اینها صد درصد درست است.



وقتی کسی متوجه  
نباشد، هر کس من را به  
مشت و لگد می زند.

از تف و ریگ تشله های  
کوچک می سازند تا من  
را بزنند.



و وقتی چشمانم را می بندم تا گریه کنم فریاد من در  
دروم حبس می شود و حتی نمی توانم نفس بکشم.





من در کارها آنقدر بد هستم که به نظر می رسد  
حتی در نفس کشیدن هم خوب نیستم. و هیچ کلمه  
درست از دهنم بیرون نمی آیند.

راستش، آنچه من فکر می کنم اکثراً آن چیزی  
نیست که می خواهم بگویم. و هر کار که می کنم یا  
می گویم، همه آنها فقط به من می خندند.



سرم باور نمی کنی،  
اما من هم دوستان زیاد دارم

آنها همیشه در اطراف من هستند و قصه هایی از سرزمین های  
دور برای من می گویند که می توانم با آنها به آنجا بروم.



آنها صرف واقعی  
نیستند، می دانم.

من آنها را از روی کتاب هایی  
که خوانده ام ساخته ام.



بچه می گویند که من مثل یک دختر  
هستم و دخترها می گویند من آنقدر  
قوی و شجاع نیستم که مثل آنها  
باشم.



و شاید آنها راست بگویند  
حتی نمی توانم بگویم  
وقتیکه به زمین می افتم،  
نمی فهمم کجا می افگار  
شد، و نفسک میزنم.



استادان، حتی آنهایی که خوب  
هستند، وقتی به من سیل می کنند،  
غمگین می شوند.

آنها می گویند من بچه خوبی هستم  
و می توانم باهوش هم باشم، اما به  
اندازه کافی کوشش نمی کنم.

و وقتی که کوشش می کنم، همه  
چیز را فراموش می کنم.  
حتی چیزهای خوش حال کننده.





سرم باور نمی کنی، اما من خوش دارم مردم را  
بخندانم.

وقتیکه استاد طرف من سیل نمی کند، در صنف  
کارهای خنده دار میکنم. مثل چسباندن پینسل  
در گوشم، یا کوشش برای لمس بینی خود را با  
زبانم



و بعضی وقت ها، فقط بعضی وقت ها، یکی  
متوجه من می شود و طرف من لبخند می  
میکنند - و من احساس خوشحالی می کنم.




اما مشکل این است که من راستش در هیچ کاری خوب نیستم.

در حقیقت، من آنقدر در چیزهایی درهم و برهم  
استم که حتی نمی توانم درست فکر کنم.

وقتی که به تخته خیره می شوم، مثل دریا در تاریکی  
به نظر میرسد و نوشته های تباشیر مثل امواج  
هستند.

و وقتی که کتاب هایم را برای مطالعه باز می کنم،  
مورچه ها را می بینم که در حال رفتن هستند.  
چشمایم زیاد درد می کند





من آنقدر بد هستم که هر وقت  
کسی را را قهر می بینم فکر می  
کنم به خاطر من است.

باور نخواهید کرد، اما روز  
گذشته حادثه وحشتناک  
رخ داد.

کنار حوض بودم و کوشش می کردم دوباره  
ماهی ها را بشمارم که دیدم آنها یک بجه  
را به داخل آب می اندازند.

او هم مثل من بود.





وقتیکه مدیر مکتب ما را صدا کرد، فقط من و او بودیم. مشکل این است که من در هیچ کاری خوب نیستم و می ترسیدم. وقتی از او پرسید که کی او را به آب تیله داد، در حالی که او به من سیل می کرد، او یک کلمه گپ نزد.

من برای او احساس بد داشتم، واقعاً احساس بد. حتی من می گفتم این من بودم. و بعد انگشتش را به سمت من گرفت.

من چشمانم را بستم،  
نمیتوانستم نفس  
بکشم...

سرم باور نخواهید کرد، حتی مدیر مکتب هم باور  
نکرد، وقتی به آرامی گفت که من نبودم.



او آهسته گفت: «موضوع این است  
که من در هیچ کار خوب نیستم.. بچه  
ها و دخترها، آنها مرا ازار میدهند. و  
استادان همیشه سر من چیغ  
می‌زنند...»

طرف او سیل کردم و متوجه شدم:  
این تنها من نبودم.



## سوالات رهنمودی

۱. آن بچه در مکتب چه چیزی را خوش دارد؟ چرا مکتب آن بچه را خوش ندارد؟
۲. در مورد کار که همصنفی ها و استادان با آن بچه انجام می دهند، چی فکر میکنید؟
۳. اگر دیدید کسی مورد آزار و اذیت قرار می گیرد چه انجام میدهید؟
۴. اگر یکی از همصنفی های این بچه می بودید برای کمک به او چه می کردید؟
۵. آیا بهترین دوست دارید؟ چه چیزی را در مورد آنها دوست دارید؟ شما چه چیزی مشترک با هم دارید؟ ماهی سرخ و بچه چه چیزی مشترک دارند؟